

تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷



مقاله بلندی که در چند شماره می خوانید، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

● پنج گلوله برای شاه

با عبدالله ارگانی
شنود محمود تربتی سنجانی

انتشارات خجسته، ۱۳۸۱
۱۹۲ ص، رقعی، ۱۵۰۰ تومان

● نامه‌های خلیل ملکی

به کوشش امیر پیشداد -
محمدعلی همایون کاتوزیان

نشر مرکز، ۱۳۸۱
۱۰ + ۵۳۴ ص، رقعی، ۴۳۵۰ تومان

● سرگذشت کانون نویسندگان ایران

نویسنده: محمدعلی سپانلو
نشر باران، سوئد، ۲۰۰۲

۳۹۸ ص، رقعی، معادل ۱۵ دلار

● سازمان افسران حزب توده ایران از درون

به کوشش محمدحسین خسرو پناه
نشر پیام امروز، ۱۳۸۱

۳۷۶ ص، رقعی، ۲۴۰۰ تومان

● خانه دایی یوسف

نوشته اتابک فتح‌الله زاده

به کوشش علی دهباشی

نشر قطره، ۱۳۸۱

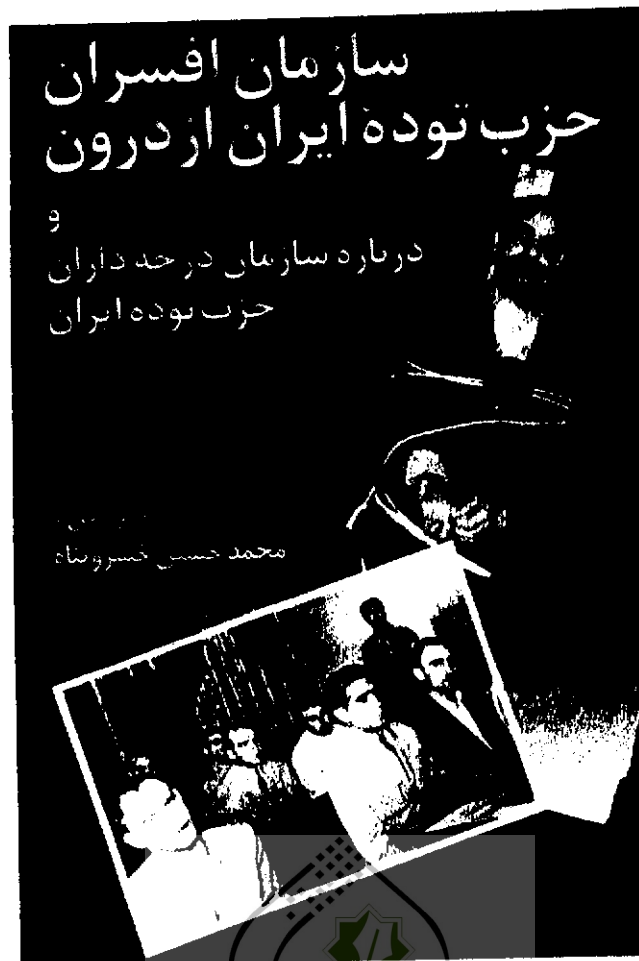
۳۵۶ ص، رقعی، ۲۵۰۰ تومان

اینک در گفتار خود می‌رسیم به بررسی کتاب سازمان افسران حزب توده ایران از درون. این کتاب، به نوعی، مکمل مقالات و کتابهای دیگری است که در ارتباط با حزب توده، سازمان نظامی آن حزب، و به طور کلی جنبش چپ منتشر شده است (از میان آنها، آنچه به خاطر دارم، عبارت است از: کمونیزم در ایران، علی زیبایی؛ کتاب سیاه، درباره سازمان افسران توده، هر دو از انتشارات دستگاههای امنیتی رژیم سابق؛ سازمان افسران حزب توده ایران (۱۳۲۳ - ۱۳۳۳)، ایضاً تألیف محمدحسین خسروپناه، مؤلف کتاب کنونی مورد بحث، شیرازه ۱۳۷۷؛ مقاله‌ای از همین نویسنده تحت عنوان «تاریخچه ظهور و سقوط سازمان افسران حزب توده ایران»، نگاه نو، تابستان ۱۳۷۶؛ و تعداد زیادی کتاب که در ارتباط با جنبش چپ در ایران (اعم از وابسته و غیروابسته و چریکی و غیر آن) در سالهای اخیر از طرف محققان، مبارزان گذشته، و وزارت اطلاعات کنونی به زیور طبع آراسته شده است. آخرین آنها که دیده‌ام این کتاب است: خاطراتی از سازمان افسران حزب توده ایران، مرتضی زربخت در گفتگو با حمید احمدی، انتشارات ققنوس، تهران ۱۳۸۲.

۲۴۹

در این ارتباط، مطالعه کتاب سازمان افسران حزب توده ایران از درون نیز همچون آنهایی که اشاره شد، برای علاقه‌مندان به موضوع جالب توجه و آگاهی بخش است. بویژه فصل اول این کتاب («خاطرات و دیدگاهها») بسیار خواندنی است و چگونگی واکنش نظامیان توده‌ای را در گذشته و حال نشان می‌دهد. دو فصل دیگر کتاب اختصاص دارد به «اسنادی از سازمان افسران حزب توده ایران» و «سازمان درجه‌داران حزب توده ایران».

به تاریخچه و سرگذشت سازمان نظامی حزب توده از چند زاویه باید نگاه کرد. نخست، طبعاً، اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ایران است در چند ساله بعد از اشغال کشور از سوی متفقین (انگلستان، امریکا، و شوروی) و کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت. رفتن رضاشاه به دوران یک دیکتاتوری سخت پایان داد و شور و شوقی در میان آزادی‌طلبان و ترقی‌خواهان مملکت پدید آورد. نظیر آن شور و شوق را، در طول سالهای مورد بحث، یعنی ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷، احتمالاً فقط می‌توان با هیجان و تلاطمی که انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به وجود آورد مقایسه کرد. در هر دو دوره، نیروهای سرکوب شده آزاد شدند و با کیفیات و درجات متفاوت به دنبال تحقق هدفهای برآورده نشده‌ی خویش افتادند. در دوران مورد بحث، سالهای پرهیجان و پرآشوب دیگری نیز داشتیم، از جمله سالهای ملی شدن نفت و قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱، اما هیجانات این سالها به معنایی به پای



هیجانانگ و شوق و امید پر دامنه و گسترده - دو دوره مزبور نمی رسید، که هر دو در واقع تغییر بالفعل رژیم حاکم محسوب می شدند. این دو مقطع تاریخی، که هر یک آغازگر مرحله‌ای تازه و بکلی متفاوت بود، حائز اهمیت بسیار است و به احتمال قوی تأثیری بسیار بیشتر از سایر ماجراها بر سیر و گردش امور سیاسی و اجتماعی مملکت داشته است و خواهد داشت.

پیشگفتار سازمان افسران حزب توده ایران از درون با این عبارات شروع می شود: «در پی فروپاشی دیکتاتوری رضاشاه و آشفتگی‌هایی که اشغال ایران توسط ارتش‌های متفقین در سازمان ارتش ایران پدید آورد، بسیاری از افسران و درجه‌داران نیروهای نظامی و انتظامی به بازنگری در مورد سازماندهی سیاسی و اجتماعی کشور در دوره بیست ساله پرداختند و کوشیدند با تعریف مجدد از وظایف و علت وجودی ارتش ایران، علل شکست و فروپاشی این ارتش را در رویارویی با ارتش‌های متفقین در سوم شهریور ۱۳۲۰ بیابند» (ص ۵).

روشن است که بررسی و ارزیابی «دیکتاتوری رضاشاه» در چارچوب کتاب مورد بحث قرار نداشته است، همچنانکه در قالب تحلیل کنونی نیز نمی‌گنجد. اما باید گفت که «دوره بیست ساله» وجوه مختلفی داشت که هر یک از آنها قابل تأمل است. نوسازی نسبتاً گسترده‌ای که در آن دوره صورت گرفت - از جمله تأسیس ارتش جدید ایران که مستقیماً به کتاب مورد بحث مربوط می‌شود، ایجاد دولت متمرکز، حفظ امنیت و تمامیت ارضی - اثراتی پر دامنه بر جامعه

ایران داشت. همچون جوامع دیگر، آن «نوسازی»، خود، بذر فروپاشی رژیم را در درون خویش پرورش داد. در دوران محمدرضا شاه هم کم و بیش شاهد روندی همانند بودیم. وقتی جامعه‌ای رو به توسعه می‌نهد، باسوادى در آن گسترش می‌یابد، صنعت و تجارت، هر چند شاید به صورتی ابتدایی، در آن پا می‌گیرد، و نهادهای مدنی و اجتماعی - و از همه مهمتر، مردمی روشن‌تر و متوقع‌تر - در آن به وجود می‌آید، مبانی نظام دیکتاتوری حاکم بر آن جامعه، و فساد و انحصارطلبی و سرکوبگری ملازم با آن، خود به خود متزلزل می‌شود و دیر یا زود فرو می‌پاشد. این فروپاشی، آن طور که تاریخ و تجارب جوامع مختلف نشان می‌دهد، به اغلب احتمال، عمدتاً یا به سبب دخالت مستقیم (قشون‌کشی) و غیرمستقیم (کودتا) خارجی‌ها شکل می‌گیرد، یا از طریق شورش و قیام داخلی، یا به واسطه ترکیبی از این عوامل. در شهریور ۱۳۲۰، ورود قشون بیگانه باعث تسهیل فرو ریختن نظام دیکتاتوری حاکم شد، و در سال ۱۳۵۷، قیام و انقلاب فراگیر ملی. رژیم‌هایی دوراندیش و با تدبیرند که با ایجاد نهادهای سیاسی و قضایی و اجتماعی و مدنی و بازرگانی ریشه‌دار و تثبیت شده، در واقع، بنیان خود را استوار سازند و مانع از آن شوند که طوفان حوادث یا بروز شرایط بحرانی، به طرفه‌العینی، اساس آنها را بر باد دهد. صرف‌نظر از نوسازی‌ها و سایر موارد کم و بیش مثبتی که احتمالاً می‌توان در حکومت‌های دوران مورد بحث سراغ کرد، مسلم است که آنها از لحاظ ایجاد نهادهای استوار مملکتی فاقد روشن‌بینی و دوراندیشی بودند و، در واقع، همان جماعتی که شاید عمدتاً دست پرورده آنها به حساب می‌آمدند - اعم از تجار و صنعتگران و بازاریان و دانشگاهیان و اصحاب فکر و قلم - در نهایت علیه آنها برخاستند. پدر و پسر، هر دو، شیفته قدرت و اعمال قدرت فردی بودند. معروف است که امور، از جزئی و کلی، باید «به عرض» می‌رسید تا «فرمان» لازم ابلاغ شود؛ و وای بر کسی که از این بابت غفلت می‌کرد. آنها غافل بودند که وظیفه اصلی هر حکومتی ایجاد نهادهای پایدار سیاسی و اجتماعی و حقوقی و اقتصادی و تقویت این نهادها به صورتی است که مردم در حکومت و در روند تصمیم‌گیری‌ها به راستی شریک شوند. تصمیم‌گیری فردی در حکومت، حال چه آن را استبدادی بنامیم یا دیکتاتوری «صالح»، به دلایل مختلف در نهایت به بن‌بست می‌رسد. هم یک فرد واحد، بنا به قانون طبیعت، ظرفیت و توانایی کافی برای رسیدگی به همه امور را اعم از جزئی و کلی ندارد، و هم تمرکز کلیه امور در بارگاه یک فرد واحد باعث می‌شود که او مسئول کلیه نارضایتی‌ها و سرخوردگیها و مشکلات و مسائل حل نشده شناخته شود و منفور عموم گردد. در این مرحله، اگر هم خدمت یا خدماتی صورت گرفته باشد، تحت الشعاع نارضایتی‌ها و کینه‌ها و احساسات فوران یافته قرار می‌گیرد و محو و نابود می‌شود. بهترین عامل حفظ و پایداری حکومتها، بی‌تردید، حمایت و مشارکت مؤثر مردم است.

پرویز اکتشافی

سومین سالگرد هویت ملی ایران افشای حریف بود

بنیادین سلسله انتشارات



۲۵۲

از دیر باز، و بخصوص در دهه‌های متعاقب جنگ جهانی دوم که ملت‌های مختلفی در جهان سوّم به استقلال رسیدند و دوران «رسمی» استعمارگری به پایان رسید، شاهد تکرار آنچه گفتیم در جوامع عقب مانده آسیا و آفریقا و امریکای لاتین بوده‌ایم، اما شگفتا که ظاهراً هیچ رژیم از آنچه بر سر رژیم سلفش آمده درس نمی‌گیرد و خود را تافته جدا بافته می‌پندارد!

دوم، چگونگی برانگیختگی و عوامل انگیزش افسران و درجه‌داران ارتش ایران در آن دوره است. این جماعت نیز، نظیر سایر گروه‌های اجتماعی از قبیل روشنفکران و مذهب‌یون و بازاریان، می‌خواستند از فرو ریختن نظام دیکتاتوری و برقراری نسبی آزادی سودجویند و در راه پیشرفت مملکت بکوشند. این جریان، پدیده‌ای نبود که خاص نظامیان و وطن‌دوست باشد. بلکه، همان طور که اشاره شد، و بهنگام بررسی سرگذشت کانون نویسندگان ایران با تفصیل بیشتری خواهیم دید، کم و بیش تمامی گروه‌های اجتماعی را تحت تأثیر گرفته بود. روشنفکران ایرانی نیز خواهان ایرانی پیشرفته و آزاد بودند؛ سایر گروه‌ها نیز بهم چنین.

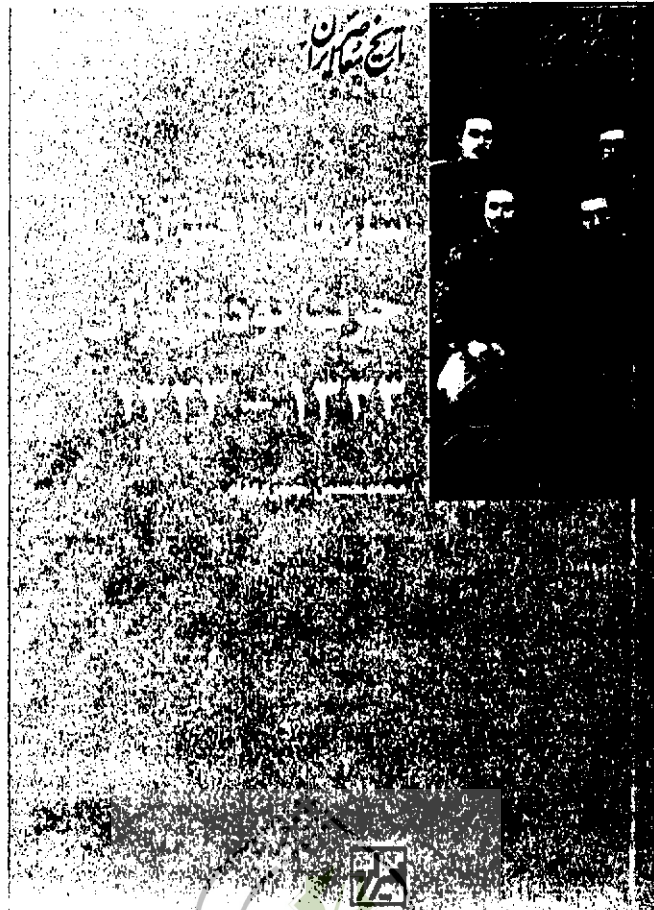
در عین حال، راهی که این گروه‌ها دنبال می‌کردند یکی نبود. نظیر کشورهای دیگر، در ایران نیز آمال و هدف‌های اجتماعی به چند گروه اصلی تقسیم می‌شد: چپ، راست، و ملیون اعتدالی. البته، هر یک از اینها نیز حالت مطلق نداشت و دارای تقسیمات فرعی بود. چپ‌ها، بخصوص در

مراحل اولیه، عمدتاً طرفدار کمونیسم نوع مسکو بودند. در آن روزگار تبلیغات بولشویکی در سراسر جهان در اوج خود بود. بخصوص بعد از پیروزی ارتش سرخ و نقشی که شوروی در شکست نازی‌های منفور بازی کرد، جاذبه نظام کمونیستی شوروی در دنیای غرب بالا گرفت، و به مدد نظام تبلیغاتی گسترده و هشیارانه کمونیست‌های روسی به غالب جوانان آرمان‌خواه چنین تفهیم شد که راه صواب و نجات در پیروی بی‌چون و چرا از «برادر بزرگ» است و لاغیر، و هر که با ما نیست برماست و در جبهه استعمار و استثمار و ضدیت با مردم و خلق‌های زحمتکش قرار دارد.

در ایران هم، هر چند در آغاز افکار عمومی طرفدار نازی‌ها بود و حتی غالب افسران با شوروی و کمونیسم مخالف بودند^{**}، نظیر بسیاری از کشورهای دیگر، جماعاتی عظیم نهایتاً به مسیر بولشویسم افتادند. در عین حال، هر چند این راه ناصواب و غیرانسانی بود، همچنانکه گذشت زمان روز به روز این امر را بیشتر اثبات کرد تا سرانجام به فروپاشی کل نظام شوروی انجامید، نباید نتیجه گرفت که همه جوانان و مبارزان پرشوری که پیرو این راه نادرست و وحشیانه شدند، از کار خطای خود آگاه بودند. برعکس، تردید نباید کرد که غالب آنها صادقانه چنین می‌اندیشیدند که برای ایجاد ایرانی آباد و آزاد و پیشرفته مبارزه می‌کنند. در صداقت بیشتر آنها نباید شک کرد، و گونه علتی نداشت که با شجاعت و سرفرازی - و با فدا کردن آزادی و زندگی و معیشت و خانواده خود - به راهی پا گذارند که حاصل آن، بی‌تردید، فلاکت بیش از پیش ملت و بدبختی و تجزیه و مستعمره شدن مملکت می‌بود؛ همچنانکه در کشورهای اروپای شرقی و قفقاز و آسیای میانه شاهد شدیم و غالباً مکتب‌های آن مناطق هنوز تاوان گذشته کمونیستی خود را پس می‌دهند.

شاید منطقی‌تر چنین باشد که بیندیشیم عوامل مختلفی - از جمله، سیطره نظام‌های دیکتاتوری که به طرق مختلف مانع از باز و شکوفا شدن فکر جوانان می‌شد و راه را بر هر گونه بحث و تبادل نظر جدی و عمیق می‌بست - در این میان نقش مؤثر داشت. جوانان شاهد عقب‌ماندگی مملکت، شیوع فقر، تفاوت‌های عظیم طبقاتی، گسترش نفوذ بیگانگان، و یکه‌تازی‌ها و اجحافات و خودسری‌های «خواص» بودند، بی‌آنکه بتوانند یا به آنها اجازه دهند که کوچکترین قدمی برای اصلاح وضع بردارند. همه چیز از بالا دیکته می‌شد، و به هر حرکت و اقدام اصلاح‌گرانه تهمت خیانت می‌زدند. و این همه در شرایطی می‌گذشت که جوانان در معرض امواج سیل آسای تبلیغات کمونیستی قرار داشتند. به آنها، به دروغ، گفته می‌شد که آن

^{**} خاطراتی از سازمان افسران حزب توده ایران، ص ۵۹ و بعد.



جامعه «موعود» در شوروی بر پا شده است. در آنجا از فشار و سرکوب و فساد و زورگویی خبری نیست و رنجبران، دست در دست سایر آحاد ملت، جامعه‌ای آباد و آزاد و مترقی برپا داشته‌اند و خود امور مملکت را اداره می‌کنند، و دیر یا زود بر سراسر دنیا حاکم خواهند شد و عدالت و آزادی را بر پهنه گیتی حاکم خواهند کرد.

در چنین شرایطی، خیلی بدیهی است که جوان ناپخته اما خیرخواه و صادق و ترفیخواه به دام آن تبلیغات افتد و تلاش کند که از «مسیر محتوم» تاریخ عقب نماند. گناهی اگر هست، عمدتاً بر گردن آن حکومتی است که راههای دیگر را بر آن جوان برمی‌بندد، و نیز متوجه آن رژیم می‌است که دروغ می‌گوید، فریب می‌دهد، و جوانان را به گمراهی می‌کشد. نامرحوم دکتر گوبلس، وزیر تبلیغات هیتلر، می‌گفت دروغ هر چه بزرگتر، بهتر؛ مردم دروغ‌های بزرگتر را آسان‌تر می‌پذیرند! و سردمداران مسکو چه خوب در این حيله گری استاد شدند - اگر اساساً نبودند - و دست گوبلس و امثال او را از پشت بستند.

منظور از بیان مطالب فوق، روشن کردن کم و بیش شرایط آن روزگار و تشریح کوتاه دلایل جذب شدن بخشی چشمگیر از نسل جوان، اعم از نظامی و غیرنظامی، به آرمان چپ به نحو اعم و به حزب توده، که خود را مظهر و نماینده مبارز و پیشرو آن آرمان معرفی می‌کرد، به نحو اخیر است.

قصد من، خدای ناکرده، چوب زدن به مرده نیست که قطعاً کاری ناپسند است.* اما اگر بخواهیم اوضاع و احوال گذشته و، تا جایی که بضاعت ناچیز این قلم اجازه می‌دهد، دلایل اصلی پیروزی‌ها و شکست‌ها را دریابیم، ناگزیر باید آنچه را در ذهنمان است بیان کنیم تا گرفتن نتیجه‌ای از بحث میسر شود.

باری، فضای حاکم بر آن روزگار به گونه‌ای بود که قاطبهٔ مردم به دنبال ترقی و پیشرفت و کسب آزادی بودند. از مردم جامعه‌ای که از دوران انقلاب مشروطه چشم و گوششان رو به باز شدن نهاده بود، اخبار پیشرفت‌ها و رفاه «ممالک راقیه» از پس سالیان و قرون دراز دوری و تاریکی شروع به نفوذ و رخنه در اذهان آگاه و ناآگاه آنها کرده بود، نهادهای مدرن تا حدی در کشور آنها تأسیس شده بود، و چند و چندین سال در معرض افکار و احساسات و تبلیغات شدید ناسیونالیستی قرار گرفته بودند، آیا جز این انتظار می‌رفت که با ایمان و هیجان و دل‌بستگی تام به فکر بهبود وضع خود باشند؟ آیا طبیعی نبود که بیندیشند حاصل آن همه تبلیغات و اقدامات نباید اشغال مملکت از سوی بیگانگان و برهم خوردن انتظام امور باشد؟

وقتی پرده سیاه جهل و بی‌خبری از پس سالها رکود و عقب ماندگی به تزلزل افتاد و نوخواهی و نوجویی در تقابل با سنن و افکار کهنه و ارتجاعی قرار گرفت، بدیهی بود که مردم به تلاش و تکاپو افتند. شاید از همین رو بود که به یکباره بخش اعظم جامعه «سیاسی» شد. این که جماعتی چپ‌گرا شد، جماعتی ناسیونالیست و ملی‌گرا، و جماعتی به همان افکار و ارزشهای کهن دل‌بسته ماند (به بیان مارکسیست‌ها، دست راستی یا مرتجع)، به مرحلهٔ دوم بحث مربوط می‌شود. مرحلهٔ اول، همان «سیاسی» شدن تمام عیار جامعه در معنایی است که اشاره شد. در توضیح مرحلهٔ دوم، شاید بتوان به تعبیرهای طبقاتی نیز توسل جست. یعنی، در معنایی کلی و صرف‌نظر از استثناها (مثلاً، جوانان که معمولاً از سر احساسات پاک و فارغ از پیوندهای طبقاتی عمل می‌کنند)، بتوان گفت که تقسیم شدن افراد و گروه‌ها به جناحهای مختلف، تا حدودی آگاهانه یا غیرآگاهانه، متأثر از وضع و منافع طبقاتی هر یک بود. جماعتی از اوضاع کهن سود

* امیدوارم این توضیح برای چند تنی از آشنایان و نیز دوستان نزدیک که متذکر نکتهٔ فوق به بنده شدند کافی باشد. هم حزب توده از میان رفته است و هم شوروی و نظام گذشتهٔ ایران. لکن، به هر حال، گفتار کنونی هم به حزب توده مربوط می‌شود و هم به نظامهای گذشتهٔ ایران و روسیه. همچنان که نیروهای ملی و مذهبی ایران در آن سالها نیز پیوند تنگاتنگ با بحث حاضر پیدا می‌کنند. شاید اگر حالت‌های عاطفی و «اخلاقی» در معنای محدود کلمه را به کناری نهیم، بهتر بتوانیم به علل کامیابی‌ها و بخصوص ناکامیهای خود برسیم.



۱۳۸۱ - زنده ماندگان خلبانان فراری به آذربایجان در سال ۱۳۲۵

از راست: عنایت‌الله رضا، مرتضی زریخت، علی جودی

می‌بردند، پس نفع آنها در سرکوبی طرفداران تحول و پیشرفت بود. اما جماعتی، برعکس، از اوضاع کهن نصیبی جز فلاکت و سکون و تداوم شرایط خود نداشتند و نمی‌توانستند، بی‌تغییر اوضاع، به بهبود زندگی خود و راهیابی به کانون‌های اصلی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی امیدوار باشند. در وجه کلی، البته طبقات نیز همچون سایر پدیده‌های اجتماعی شکل و ترکیبی ثابت و قاطع ندارند. از طیف‌ها یا قشرهای مختلف هر یک از آنها ممکن است قشری به قشری در طبقه‌ای دیگر نزدیک‌تر باشد. این نزدیکی حتی ممکن است پیوند آن قشر را نیرومندتر از پیوستگی آن به سایر قشرهای طبقه بلافصل خود کند. بحث طبقات اجتماعی طبعاً مفصل است. نه من ورود کافی به آن دارم و نه ارتباط مستقیم با بحث حاضر دارد.

در عین حال، آگاهی دارید که در دهه‌های اخیر پاره‌ای از دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی و بخصوص تاریخ‌نگاران، تفسیر سنتی مارکسیستی از طبقات و مبارزه طبقاتی را مردود شمرده و در تحولات اجتماعی و سیاسی و جا به جایی حکومتها و نظامها بیش از هر چیز به نقش افکار و عقاید و مبارزه برای کسب حاکمیت و اقتدار معتقد شده‌اند. در این معنا، عامل تعیین کننده مبارزات و تحولات اجتماعی، دیگر طبقه و تنازع طبقاتی محسوب نمی‌شود بلکه جاذبه قدرت است که افراد را به نبرد و تشکل و تلاش برای دستیابی به حاکمیت برمی‌انگیزد. از نمایندگان شاخص این طرز فکر، فرانسوا فوره (۱۹۲۷ - ۱۹۹۷) مورخ مشهور فرانسوی بود که

اعتقاد داشت تاریخ را باید به مثابه یک پدیده سیاسی، و نه اجتماعی، مطالعه کرد و، بر همین پایه، تفسیر تازه‌ای از انقلاب کبیر فرانسه عرضه داشت و، برخلاف مارکسیست‌ها، نقش مبارزه طبقاتی را در آن انقلاب مردود شمرد.

بی‌آنکه بخواهم وارد کم و کیف این بحث و ارزشگذاری این دو جهان‌بینی (نظریه طبقات و خلاف آن) شوم، در ارتباط با موضوع و دوران تاریخی مورد بحث کنونی می‌توان گفت که در ایران آن روزگار، به هر حال، تشکل طبقات اجتماعی به مراحل تکاملی خود نرسیده بود. بنابراین، حتی در تعبیر مارکسیستی، این فقط طبقه متوسط بود که عمدتاً در حوادث نقش داشت و دیگران - یا دیگر طبقات - را به دنبال خود می‌کشید. سیر مبارزات و تحولات سیاسی و اجتماعی از این طبقه متأثر بود نه از مبارزه طبقاتی پرولتاریا و تنازع آن با قدرتمداران سیاسی و صاحبان استثمارگر سرمایه. زیرا نه پرولتاریا وجود و تشکل کامل داشت و نه سرمایه‌داران کارآفرینان بزرگ در معنای طبقاتی کلمه.

به هر حال، شاید همین اشاره کافی باشد، و از این زاویه احتمالاً بتوان کم و کیف فعالیت افراد و تحرک و اتحاد گروههای اجتماعی بظاهر متضاد را تا حدودی دریافت. اگر می‌دیدیم که برخی از رجال سیاسی و اجتماعی و مذهبی گرایشهای به اصطلاح دست چپي نشان می‌دادند و حتی گاهی به عضویت احزاب چپ در می‌آمدند یا، برعکس، جماعتی از آنها منافع خود را همچنان در ادامه پیوند و اتحاد با گروههای به اصطلاح دست راستی، اعم از مالکان و بازاریان و همقطاران آنها در هیئت حاکمه می‌دیدند، یا برخی از آنها دست اتحاد به نیروهای معتدل ملی و ترقیخواه می‌دادند، انگیزه آنان را نمی‌توانستیم به قدرتی یا حفظ آن بود - شاید بتوان از این زاویه تحلیل کرد. افراد و گروههای ثروتمند و فقیر - داراها و ندارها - وجود داشتند، اما «طبقه» عامل تشخیص و تمایز آنها از یکدیگر نبود. در این معنا، شاید بتوان گفت که هر وقت گروههای کم و بیش همگون با هم متحد می‌شدند، دستیابی آنها به موفقیت تسهیل می‌شد. و بر عکس. هر گاه به دلایل احساساتی یا اساساً به کیفیات آگاهانه و غیرآگاهانه دیگر، گروههای ذاتاً متضاد به گرد هم جمع می‌شدند، کار نهایتاً به شکست و فاجعه می‌انجامید.

گروههای محافظه‌کار (خواهان حفظ وضع موجود)، که به دست راستی‌ها موسوم بودند (جناحهایی از ارتشیان، بازاریان، مذهبیون، و به عبارتی، طرفداران سلطنت)، روشن است که از بسیاری جهات با گروههای ترقیخواه و ملی (بخشهایی از دانشگاهیان، روشنفکران، کارمندان دولت، روحانیون، دولتمردان و سیاستمداران ناسیونالیست، و به عبارتی، طرفداران دکتر مصدق و جبهه ملی و احزاب چپ و ملی‌گرای آن) تفاوت و حتی گاهی تضاد منافع داشتند. اما همین‌ها هر وقت ظاهراً هم‌زبان می‌شدند (مثلاً، در جریان ملی شدن نفت) کامیابی‌هایی به